

نوشته‌ی بروس هالند راجرز / ترجمه‌ی اسدالله امرایی

قتل مشکوک

خیلی خب این قتلی مشکوک است. مقتول توی مزرعه‌ی کنار جاده‌ی شماره ۳۶ ایالات متحده افتاده است. دمر. صبح زود است. در افق سمت شرق جاده کپه‌ای ابر به چشم می‌آید اما آسمان بالای سر آبی است. آفتاب زده، اما هنوز پیدایش نشده. ببینید. دلم می‌خواهد شما این چیزهایی را که می‌خواهم ببینید. سمت غرب کپه‌ای ابر شکم داده بالای فلت آبرونز. گفتم که آسمان آبی است. اما گمان نمی‌کنم دقیقاً متوجه شده باشید. آبی روشن؟ آبی تند؟ از این فاصله قله لانگزپیک و مانت میکر را می‌بینی که برف‌پوش است و نور صبحگاهی آن را به رنگ نارنجی درآورده .

می‌بینی؟ کوه‌های نارنجی روشن را توی زمینه آسمان آبی می‌بینی؟ ابرهای سنگین را می‌بینی که روی فلت آبرونز شکم داده؟ اصلاً می‌توانی حس کنی. آن نور برای کسی که وسط زمین ایستاده چه معنی دارد؟ البته آنجا کسی نایستاده. فقط جسد است. آن هم دمر افتاده. آواز چکاوک هم بلند می‌شود، آنها فقط در حد خاصی از نور آواز می‌خوانند. در نور سحرگاهی یا کلاغ پر دم غروب. آوازشان اینطور

است سه نت آرام و کوتاه بعد چهچه‌های بسیار تند و پیچیده که اصلاً نمی‌توان وصفش کرد. صدا را فقط یک لحظه می‌شود توی ذهن مجسم کنی، بعد محو می‌شود. می‌دانم به چه چیزی فکر می‌کنی .

به سراغ جسد می‌رویم قول می‌دهم، اما اول می‌خواهم مطمئن شوم که می‌توانی نور را ببینی، دو کپه ابر، کوه‌های نارنجی و آسمان آبی پشت آن. بهار آمده، پای تپه‌های سبز است. آفتاب بالا می‌آید و ابرهای بالای فلت آبرویز را بخار می‌کند. می‌بینی که تپه‌ها چقدر سبز است. چکاوک از خواندن می‌افتد .

جاده الف.م.۳۶ خیلی شلوغ است اما کسی جسد را ندیده. هر کسی می‌توانست این جسد را ببیند. همین جا روی زمین افتاده. گویی مرد مرده را با گلوله از پشت زده‌اند و او به رو افتاده است. دوروبر سوراخی که توی پیراهنش ایجاد شده خون زیادی دیده نمی‌شود. احتمالاً آنطرف که گلوله بیرون آمده، باید حکایت دیگری باشد .

آیا او را اینجا کشته‌اند؟ آیا انتظارش را داشت؟ آیا دو نفر دست‌های او را گرفته بودند و سومی تفنگ را رو به او گرفته بود؟ کالیبر تفنگ چند بوده؟ آیا طرف خرده‌فروش مواد بود؟ شاهد جنایتی دیگر؟ شوهری حسود؟ فاسق؟ شاید زنش او را کشته. شاید انتظارش را نداشت. شاید او را جای دیگری کشته‌اند به اینجا آورده‌اندش انداخته‌اند و رفته‌اند .

خاک زمین زراعی نرم است. رد پاهایی روی آن به چشم می‌خورد. با دیدن ردپاها شاید یکی پیدا شود و داستان را بگوید حداقل بخشی از آن را که می‌تواند. کالیبر تفنگ را هم تشخیص می‌دهند. جسد را

شناسایی می کنند و زندگی اش را مرور می کنند، بعد هم نوبت بازجویی
از مظنونین می رسد .
اما ما نمی کنیم .
این ماجرا از آن مشکوک ها نیست .
صورت او به خاک چسبیده اما کمی تاب دارد. این وقت سال، این موقع
صبح بوی خاک و علف تازه چیز دیگری است .
دهان مرد باز است. زبانش لای دندان گیر کرده، انکار می خواست
شبنم روی علف ها را بچشد .
این نشانه چیزی نیست. همین است که هست. کاش می توانستم
کلمه ای برای آبی آسمان بیابم

